امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

دوران سراشیبی قدرتِ هخامنشی
(۳۵۸ ـ ۳۳۸ ق‌م)

اردشیر سوم

قدرت سیاسی دارای دوچهرهٔ متضاد است: یک چهرهٔ انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت درجامعهٔ بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان **خشتره** نامیده شده است. و یک چهرهٔ دیگر خونریز وخشن که برآمده از خوی افزون‌خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان درراه رشد و توسعهٔ تمدنی بدون آن مفهوم نمی‌یابد. این چهره است که سبب میشود زورمندان نردبان قدرتشان را با لاشه‌های انسانی تأسیس کنند، و با استفاده از ابزار توطئه و نیرنگ و فریب ازآن بالا بروند.

هر حاکمیتی به همان اندازه نیرومند بنظر میرسد درعمق خویش سست و بی‌بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده‌اند، و همین انسانهائی زمام آنرا در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویشند. هرچه یک آدم بیشترخواهان قدرت باشد، بیشتر اسیر هواها و هوسها است. مولوی گوید:

نردبـــان خـــــلق ایـن ما و مـــنی است   عـاقبت زاین نردبـــان افتـــادنی است
هـــرکه بالا تـــر رود ابلــــه‌تـــر است   اســـتخوان او بــــتر خواهـــــد شکست

تاریخ سلطنتها و هرگونه حکومت که درجهان بوده است تاریخ نبرد قدرت است. نردبان قدرت در سراسر تاریخ برروی لاشه‌های بشری نهاده شده بوده و پلکان آن را کشتگان بشری تشکیل میداده‌اند. قدرت سیاسی وجدان را کور میسازد و انسان را به دیو آزمندی مبدل میکند که چیزی جز خون وگوشت انسانها او را سیر نمیسازد. هیچ شکلی از اشکال قدرت سیاسی از این امر مستثنی نیست، و یک شخص همینکه بر مسند قدرت نشست چه بخواهد و چه نخواهد به فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدسترین اشکال قدرت سیاسی که نام خدا را بر روی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ وآنچه «جهاد درراه خدا» نامیده میشده شکل دیگری ازکشتار و تاراج و اسیرگیری انسانهائی بوده که نمیخواسته‌اند سلطهٔ یک زورمندی که با نام خدا شمشیر می‌زده است را بپذیرند، و در برابر او

از هستی و هویتشان دفاع میکرده‌اند.

عظیمهای تاریخ همه اسیر نفس خویش بوده‌اند. در این حقیقتْ هیچگونه استثناء نمیتوان یافت. از کسانی که چون شاهان آشور و بابل و مصر و مقدونیه خودشان را فرزندان خدای آسمان میدانسته‌اند گرفته تا کسانی که چون شاهان اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبران خدای آسمانی میپنداشته‌اند، تاکسانی چون شاهنشاهان ایران که خود را خدمتگزار تمدن بشری میشناخته‌اند، همه به یکسان اسیر امیال و هواها و هوسها بوده‌اند. امروز نیز آنان که درپی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند. هوسِ قدرتْ یک بیماری است که عامل آن **آز** است و وقتی کسی به بیماری **آز** مبتلا شد تا زنده است نمیتواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری ازخون و لاشهٔ انسانها تغذیه میکند ولی هیچگاه شفا نمییابد. نه تنها **ضحاک** افسانه‌ها **ماردوش** بود و همواره مغز انسان میطلبید و سیری‌پذیر نبود؛ همهٔ اقتدارگرایانِ تاریخ در دیروزها و امروز هرکدام یک ضحاکند که مارهای هوا و هوس مجبورشان میکند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کنند تا قدرتشان زنده بماند. مارهای ضحاک افسانه‌ها هوس قدرت سیاسی است و ضحاکهای هرزمانْ اقتدارگرایانِ آن زمانند و هیچ تفاوتی میان اقتدارگرایانِ تاریخ نمیتوان یافت. اورنگ فرمانروائی به حدی پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول یا حفظ آن دست به هرجنایتی بزند و مارهای نفس خویش را ارضا کند. بزرگترین جنایتهای تاریخ بخاطر حصول یا حفظ قدرت صورت گرفته است. اقتدارگرایانِ تاریخ درراه وصول به هدف خویش دست به جنایتهائی زده‌اند که بازگوئی آنها لرزه براندام انسان نیک‌اندیش می‌اندازد. در خاندان عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هرکس بعد از پدرش به سلطنت میرسید تمام برادران و برادرزادگان نرینه‌اش را کشتار میکرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون‌الرشید عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله در زمین و سرپرستان دین حق میپنداشتند، برای این مقام فریبا به جان یکدیگر افتادند و امین جوانسال را مأمون جوانسال به قتل رساند تا خود برمسند خلافت تکیه بزند. پیش ازآنها بهترین اصحاب پیامبر یعنی علی و طلحه و زبیر برسر مقام خلافت دریک نیمروز دهها هزار عرب را به کام مرگ کشاندند؛ و اندکی پس ازاین واقعه معاویه و علی (دو عموزاده) برسر مقام خلافت دریک جنگِ چندروزه هفتاد و چندهزار عرب را به کشتن دادند. چنین امری در هرجای دیگر به صورتهای مشابه صورت میگرفته و هنوز هم صورت میگیرد؛ و ما شاهد اعدامهای دسته‌جمعی و ترورهای چندش‌انگیز و زندانهای هول‌آور هستیم که اقتدارگرایانِ زمان انجام میدهند تا قدرتشان را حفظ کنند.

اما اگر اقتدارگرایان قدرتشان را برروی لاشه‌های انسانها بنا میکنند، خودشان نیز مجبورند که بهای گزافی درقبال اقتدارشان بدهند. شاید اینْ یکی از اسرار طبیعت باشد که انسان به حَسَبِ شوکت

و عظمتی که به آن دست میابد، فرزندانش مجبور باشند بهای کامیابیهایش را بپردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانواده‌ئی که دوره‌ئی سلطنت میکنند باید بهای شوکتشان را فرزندانشان در این دنیا پس بدهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی‌بها به انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرتمندی بی‌ستم نیست، و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل میدهد، ستمکاران مجبورند به حکم طبیعت، کیفر ستمهایشان را توسط فرزندانشان بازپس بدهند. در دین یهود که پاداش و کیفر را به این دنیا محصور می‌ساخت، این عقیده وجود داشت که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدرانشان را پس میدهند. در داستانِ کروسووسِ لیدیائی نیز بالاتر خواندیم که خدای یونانیها به او اطلاع داد که او کیفر یکی از کارهائی پس داده که زمانی پدرش انجام داده بوده است، ودراثر این کیفر بوده که دربرابر کوروش شکست یافته و سلطنت وکشورش را ازدست داده است. در عقیدهٔ هندو انسانها بارها به دنیا میآیند و ازدنیا میروند، و بدکاران مجبورند که در این زندگیها (جَنَم‌ها) کیفر بدکاریهایشان را بازپس دهند.

ما اسرار طبیعت را نمیدانیم وهمه‌چیز برما پوشیده مانده، ولی آنچه هست اینکه میتوان درک کرد که انسانها مجبورند کیفرهائی چه فردی و چه خانوادگی در همین دنیا پس بدهند. روزگار به برخی سلطنت میدهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیکترین کسانشان میکند و آرامش را ازایشان سلب مینماید و مجبورشان میسازد که با تیغ‌کشیدن برروی نزدیکترین کسانشان کرسی‌شان را با داغ فراق و درد برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه‌ها است که همیشه بردوش ضحاکهای هرزمان نشسته‌اند و آنها را میآزارند و مجبورشان میسازند که از خون و مغز انسانها تغذیه کنند حتی اگر ازخون و مغز نزدیکترین کسان به خودشان باشد. ما کدام رهبر سیاسی را درجهان میشناسیم که دستش به خون بیگناهان و حتی خون نزدیکترین کسان خودش آلوده نباشد؟ کدام رهبر سیاسی را درجهان دیروز سراغ داریم که داغ ستم به نزدیکترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟. امروز در خاورمیانه کدام رهبر سیاسی را میشناسیم که ستمش شامل حال همه‌کس و حتی نزدیکترین وفاداران خودش نشده باشد؟ اصولا **قدرتِ سیاسی** یعنی **ستم** و **فریب** . این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. همینکه کسی قدرت سیاسی داشت معنایش آنست که ستمگر و فریبکار است. بدون ستم و فریب نمیتوان قدرت سیاسی را به دست آورد، و بدون ستم و فریب بیشتر نمیتوان این قدرت را حفظ کرد. این بدان سبب است که قدرت سیاسی بدون «نبرد قدرت سیاسی» حاصل نمیشود، و نبرد قدرت سیاسی یعنی جنگ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این راه حیله‌ها و نامردمیها به‌کار گرفته میشود و بسیاری از بیگناهان فدا میشوند، و این عین ستمگری و فریبکاری است.

وقتی ازاین نقطه نظر به قدرت سیاسی بنگریم «قدرت سیاسی» را مترادف «ستم» میابیم، و

چاره‌ئی جزآن نداریم که همهٔ قدرتمندان تاریخ را «زورمندان ستمگر» بنامیم. منتها زورمندان ستمگر را همیشه در دوصف متمایز قرار میدهیم. یک صف ازآنِ زورمندانی است که قدرت سیاسی را صرفا برای برآوردن امیال شهوانی خودشان میخواسته‌اند و هیچ خدمتی به بشریت نکرده‌اند. صف دیگر ازآنِ زورمندانی است که درحالی که امتیازات قدرت سیاسی را برای خودشان میخواسته‌اند، به بشریت نیز خدماتی کرده‌اند که نمیتوان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را بخاطر این خدماتشان ستود و خاطرهٔ خدماتشان را گرامی داشت. شاهنشاهان هخامنشی چون کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول و داریوش دوم و اردشیر دوم از اینجمله هستند. این شاهنشاهان بزرگْ زورمندانی بوده‌اند که ما هستی تاریخیمان و هویتمان را مدیون خدماتشان هستیم و آنان را تا سرحد تقدس میستائیم. آنان به تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده‌ئی کرده‌اند که درطول تاریخ مورد ستایش همهٔ اقوام بوده‌اند.

نبرد قدرت برای تصاحب مقام سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبهٔ تخت و تاج که نوعی خدائی را برای دارنده‌اش به وجود میآورد، هر کدام از افراد خانواده را به هوس شاه شدن می‌انداخت. هیچیک از شاهان هخامنشی به شیوهٔ مسالمت‌آمیز به سلطنت نرسید، و هربار که یک شاه میمرد بی‌درنگ رقابتها آغاز میشد و شماری از رقیبان را به‌کام مرگ میفرستاد تا آنکه یک شاه پرقدرت بررقیبانش پیروز میشد و ثبات سیاسی را به کشور برمیگرداند.

اردشیردوم پس از ٦۲ سال سلطنت درسال ۳۵۸ قم درسنین بالاتراز۹۰ سالگی درگذشت. در آخرین سال حیات او توطئه‌های درباریان برسر مقام سلطنت آغاز شد. او در این سال پسرش داریوش را رسما ولیعهد کرد. ولی در دربارش بودند افرادی که مخفیانه ازپسر دیگرش وهوکه (به‌یونانی، اخس) جانبداری میکردند. نیرومندترین حامی داریوش افسری بود به نام **تِری‌بازو** (سه‌بازو) که ازافراد مورد اعتماد اردشیر دوم بود، و ظاهرا درکاخ شاه میزیست. هواخواهان وهوکه نقشه‌ئی چیدند که تری‌بازو و داریوش را با هم ازمیان ببرند. کسانی به شاه اطلاع دادند که داریوش شتاب دارد که زودتر به سلطنت برسد و برای این منظور درصدد است ویرا در خوابگاهش ترور کند. شاه همهٔ احتیاط لازم را به عمل آورد. درشبی که به او اطلاع داده بودند قرار است نقشه به مورد اجرا درآید، او در خوابگاهش پشت پرده‌ئی که درپس آن یک درب مخفی تعبیه کرده بود پنهان شد. چندنفری با دشنه وارد خوابگاه شدند. او ازپشت پرده همه‌شان را شناسائی کرد. اینها چون شاه را دربستر نیافتند از خوابگاه بیرون شدند. به دنبال آن این افراد بازداشت شدند. تری‌بازو نیز همانشب بازداشت شد. روز دیگر داریوش را نیز بازداشت کردند. جلسهٔ محاکمهٔ داریوش با حضور بلندپایه‌ترین داوران پایتخت

تشکیل شد و قضات حکم اعدامش صادر کردند.[1] بدین‌ترتیب داریوش و حامیش به‌کشتن رفتند. دوسه‌ماهی بعد اردشیر دوم نیز درگذشت و وهوکه با لقب **اردشیر سوم** به سلطنت رسید.

روایتهای یونانی اردشیر سوم را مردی بیرحم و خودخواه معرفی کرده‌اند. او برای تحکیم قدرتش تمامی برادرانش را از دم تیغ گذراند، و در از میان بردن افرادی که به آنها سوء ظن داشت از زنان خاندان هخامنش نیز نگذشت و علاوه بر چندصد تن ازمردان خاندان هخامنش، گویا شماری از عمه‌ها و خواهران خویش را نیز به قتل رساند. در اثر بی‌رحمیها و خونریزیهای این شاه بیکفایت، همهٔ بزرگان ایران ازاو بدگمان شده در نقاط مختلف کشور شورشهای دامنه داری برپا شد. شورش شهریار پارسی ارمنستان توسط یکی از وفاداران پارسی اردشیر سوم که **کودمان** نام داشت فروخوابانده شد و شهریاری ارمنستان به همین کودمان واگذار گردید. پارسی دیگری به نام **ارته‌باد** (اردوان) در فریگیه آسیای صغیر سر به شورش برداشت و اردشیر سوم سپاهی به قصد او گسیل کرد و بعد ازمدتی مقاومتِ ویرا در هم کوبید. در مصر و فینیقیه و قبرص نیز شهریاران پرچم نافرمانی در برابر شاه را برافراشتند و به صدد برآمدند که به یاری نیروهای بومی قلمروشان را از سیطرهٔ اردشیر سوم خارج سازند.

خوشبختی اردشیر سوم آن بود که هرچند او درداخل کشور منفور پارسیان بود، همراه با روی کار آمدن او در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که شهرهای یونانی را به وحشت افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به شاهنشاه نزدیک شوند و از او فرمان ببرند و نیروهای یونانی را تحت اختیار او بگذارند، تا شاهنشاه از هستی آنها حمایت کند. این تحولاتْ پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال ۳۵۹ قم به سلطنت مقدونیه رسیده بود، تراکیه و شماری از شهرهای اطراف مقدونیه در آنسوی آبهای دریای مرمره را ازایران جدا کرده بود و گسترش‌طلبیش یونان را تهدید میکرد. اردشیر سوم نیروهای ایرانیِ غرب آسیای صغیر را به قبرص گسیل کرد و این نیروها موفق شدند شورش قبرص را فرونشانند (۳۵۱ قم). شاه در همینسال به فینیقیه- که شورش کرده بود- لشکر کشید و صیدا را که بزرگترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شهر فینیقیه بود در محاصره گرفته وادار به تسلیم کرد. اردشیر سوم در سرکوب شورش صیدا نه چون یک ایرانی بزرگمنش بلکه همچون شاهان سامی عمل کرد، و پس ازآنکه بر صیدا دست یافت آنرا به آتش کشید. با این عمل که در تاریخ دویست سالهٔ شاهنشاهی هخامنشی هیچگاه اتفاق نیفتاده بود، دیگر شهرهای فینیقیه مرعوب شده به ناچار تسلیم او شدند. اردشیر سپس مصر را مورد حمله قرار داد ولی فرعونی که قدرت را در مصر به دست گرفته بود با او مقابله کرده ویرا عقب زد. سپس شاه مأمورانی را به شهرهای یونان فرستاد و از

۱- پلوتارک، اردشیر/ ۳۰- ۳۴.

این شهرها خواست که نیروهایشان را برایش بفرستند تا با او به مصر بروند. او مجددا درسال **۳٤۵** ق‌م از راه غزه به مصر وارد شد و درچند درگیری سپاهیان **نکتامبو** که خودش را فرعون مصر خوانده بود درهم شکست، و چون به ممفیس نزدیک شد نکتامبو به جنوب مصر گریخت. اردشیر سوم در مصر نیز به شیوهٔ شاهان سامی رفتار کرد و دست به تخریب وکشتار زد، و به مقدسات مردم مصر اهانت کرد و دستور داد آپیس مقدس را سر بریدند و گوشتش را خوردند. او با این عمل ناروا مشروعیت سیاسی ایران را درمصر برای همیشه ازبین برد و مصریان را به دشمنان تحت سلطهٔ پارس مبدل ساخت که هرآن در صدد رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را ازدست ایرانیان نجات دهد. کارهائی که اردشیر سوم در فینیقیه کرد نیز نتیجه‌ئی درهمین حد داشت، و هرچند که جریان باج و خراج ازاین سرزمینها تا چند سال دیگر به سوی پارس ادامه یافت، ولی این یک سلطهٔ سست و شکننده بود که با هر بادی در هم میشکست و ازبین میرفت.

اهانت به مقدسات دینی و فرهنگی اقوام تحت سلطه چیزی نبود که ازطرف آنها به سادگی تلقی شود. اردشیر سوم با اقوام تحت سلطه رفتارهائی کرد که مشروعیت سلطهٔ ایران برآن سرزمینها را ازبین می‌بُرد. این کارها خشم و نفرتی عظیم در دلهای اقوام فینیقی و مصری نسبت به سلطهٔ ایران را به دنبال آورد، و این نفرت چنان بود که فرونشاندنش نیاز به زمانی طولانی و اقداماتی حکیمانه داشت؛ و این چیزی بود که از دست مردی چون اردشیر سوم برنمی‌آمد، و چنین مینمود که سلطهٔ شاهنشاهی ایران در کشورهای تابعه به سوی فروپاشی به پیش میتازد.

امری که از زمان کوروش و در طول دوقرن برای ایران در کشورهای تابعه حرمت و اطاعت می‌آورد، احترام دربار ایران به حیثیت انسانی و مقدسات دینی مردم این کشورها بود. شاهنشاهان ایران و به تبع آنها کارگزارانشان در این دوقرن درتمام سرزمینها خودشان را سرپرستان تمدن جهانی و فرهنگ ملی اقوام روی زمین میدانستند و درخدمت به تمدن و فرهنگ جهانی بودند. تمام مردم کشورهای تابعه نیز ازایران رضایت خاطر داشتند. لیکن اهانتهائی که درزمان اردشیر سوم به حیثیات و مقدسات ملتها شد، مشروعیت سلطهٔ ایران در کشورهای تابعه را از بین برد و ملتها در صدد جدا شدن از ایران برآمدند. با اهانتهائی که نسبت به ملتهای خاورمیانه و عقائد دینی آنها رفت ایران عملا نقش پاسداری از تمدن بشری را از دست داد. با روی کار آمدن اردشیر سوم خاندان هخامنشی به جائی رسید بود که دیگر قادر به ایفای نقش تاریخیش برای پاسداری از تمدن بشری نبود. ایران به یک خاندان تازه‌نفس نیاز داشت که پا به میدان نهد و شاهنشاهی را نجات دهد؛ وگرنه یک دشمن از بیرون مرزهای ایران برمیخاست و نقش ایران را به دست میگرفت. و چنانکه پائینتر خواهیم دید، این دومی اتفاق افتاد.

اقدامات نابخردانهٔ اردشیر سوم نه تنها اقوام زیر سلطه بلکه تمام بزرگان ایران را از دربار ناراضی

کرد. آشفتگی دربار شدت گرفت و اردشیر درسال ۳۳۸ قم به دست وزیر دربارش مسموم شد. این شخصیت شاهکش که **بَگَه وُهوش** (به یونانی: باگواس) نام داشت همهٔ فرزندان اردشیر سوم را به انتقام خونهائی که اردشیر سوم ریخته بود به قتل رساند، وکودک خردسال او **ارشک** را برتخت نشانده خود زمام امور کشور را به دست گرفت. او دوسال بعد این کودک را نیز کشت و یکی از فرزندان چهل و پنج سالهٔ داریوش دوم- به نام کودمان- را که درآن هنگام شهریار ارمنستان بود، با لقب داریوش سوم به سلطنت نشاند.

داریوش سوم

داریوش سوم مردی کاردیده و شایسته بود. او به زودی حامی توطئه‌گر خویش- بگه وهوش- را ازمیان برد و دست‌به‌کار سروسامان دادن به دربار و مراکز سیاسی کشور شد. با روی کارآمدن داریوش سوم دوباره درمصر شورش درگرفت. داریوش در سال ۳۳٤ موفق شد شورش مجدد مصر را فروخواباَند. در اینزمان آتن که چهار سال پیشتر به تسخیر فیلیپ درآمده بود برضد مقدونیه که اکنون در دست اسکندر پسر فیلیپ بود سر به شورش برداشته بود؛ و چون داریوش سوم از مصر به ایران برگشت بزرگان آتن برای تقاضای کمک به شورش آتن در برابر اسکندر مقدونی به حضور او رسیدند. دیگر مثل دوران شکوه شاهنشاهی، ایران در غرب آسیای صغیر ارتش نیرومند آماده‌به‌پیکار نداشت و جنگجویان یونانی نیز که در چنین مواردی مورد استفادهٔ ایرانیان واقع میشدند خود گرفتار سلطهٔ اسکندر بودند، و شاه ایران مجبور بود این کمک را بوسیلهٔ کاستن از نیروی ارتش مرکزی تأمین کند؛ و این کار برایش گران تمام میشد، زیرا او به این ارتش درداخل نیاز داشت. نیروی اندکی که او در اختیار آتن نهاد نه تنها سودی برای ایران نداشت بلکه به مثابهٔ اعلان جنگ به پادشاه نوخاسته و مغرور و پرتوانی بود که در مقدونیه سلطنت میکرد و سراسر یونان را در اشغال داشت.

وقتی داریوش سوم پس از تصفیهٔ خونین رقیبان قدرت براریکهٔ کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلیِ کشورهای تابعه هیچگونه مشروعیتی برای شاهنشاه باقی نمانده بود؛ و حتی در داخل ایران رقیبان او برای آنکه مشروعیتش را زیر سؤال ببرند سخن ازآن میگفتند که او از تبار هخامنش نیست و درخونش «فرهی» که لازمهٔ مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن ازآنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی متولد شده بود. اساس نارضایتی پارسیها از داریوش سوم آن بود که او بعنوان ابزار سرکوب اردشیر سوم عمل کرده و نارضایتی‌ها را درزمان او با تصفیه‌های خونین جسدی سرکوب کرده بود. خودش نیز با یک کودتای خونین قدرت را به دست گرفته بود. نارضایتی‌های کسانی که ازاو زخم خورده بودند سبب گسترش شایعات فراوانی در ایران راجع به

داریوش سوم شد و ازحمایت سپهداران سنتی ایران نسبت به او کاست و نیرویش را در نهایت ضعف نگاه داشت.

تا زمانی که یک تقسیم منافع رضایتبخش درمیان رجال پرقدرت طبقهٔ حاکم در ایران برقرار بود، شاهان هخامنشی با هرشرائطی که تخت و تاج را بدست میآوردند ازحمایت یکپارچهٔ سپهداران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار میشدند. فرزندان همین سپهداران بودند که بعنوان خشَترهپاو (شهریار) ریاست حکومتهای محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حمایت میکردند و جریان مالیاتها بطور منظم بسوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانهٔ مالی انبوه دربار برخوردار بود، در سراسر خاورمیانه ازصلح و ثبات وامنیت و ارزشهای تمدنی پاسداری میکرد. اما همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم که وَلَعِ قدرتِ اعضای خاندان سلطنتی و حمایتِ این یا آن سپهدار از آن یا این مدعی سلطنتْ دربار را از حمایت بخشهائی از سپهداران محروم ساخت، دوران ضعف و از همگسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

اِعمال زور اساس احراز و استمرار قدرت سیاسی است، و هرچه زور حکومتگران بیشتر باشد قدرت سیاسی آنها دوام بیشتری مییابد. این اصل در تمام تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرت سیاسی بدون تکیه بر زور و جبر نمیتواند دوام یابد. چونکه زور اساس احراز قدرت است، در بین رقبای زورمند آنکه زورش بر دیگران بچربد فرادست خواهد شد و دیگران را زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی که رقبائی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگ داخلی آغاز میشود، کشور در نابسامانی فرو میرود و آشوب و ناامنی همهجا را فرا میگیرد، مردم از تمام زورآزمایان روز بیزار میشوند و برای تقبل یک زورآور تازه به میدان رسیده که دیگر زورآوران را از میدان به در کند و امنیت را به جامعه برگردانَد آماده میشوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به وجود آمده بود.

شاهنشاهان هخامنشی برای بیش از دوقرن ایران را بازور شمشیر و ابزار تئوریکی در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همهچیز را برای خویشتن میخواستند، لیکن برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به فرمانبران و حامیانشان امتیازاتی بدهند وآنان را درمزایای ناشی ازقدرت سیاسی سهیم سازند. شاهنشاهان و شهریاران محلی با وجود خوی افزونخواهیشان چون ایرانی بودند و در ایران مستقر بودند سرزمین و قوم خویش را دوست میداشتند و هرکاری را که انجام میدادند تحت نام ایران و برای ایران بود. دستاوردهای تمدنی، یعنی همهٔ آن ساختههای فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به دربار شاهان وکاخهای شهریاران محلی ساخته میشد، گرچه به هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان حکومتگر به وجود میآمد، در ایران بود، نام ایران را برخود داشت، و برای

ایران بود. توده‌های مردم کشور که آفرینندگان این آثار گرانبها بودند، به سائقهٔ ایرانی بودنْ به وجود آنها افتخار میکردند وگرچه بهره‌ئی از آن دستاوردها به خودشان نمیرسید، باز هم آنها را متعلق به خودشان میدانستند؛ زیرا اینها در نهایتْ ثمرهٔ کار و تلاش خودشان و نمایشگر شکوه و قدرت ایران بود و به دستگاهی تعلق میگرفت که به ایرانی عزت و شوکت وسربلندی بخشیده ایرانی را سرورِ جهان متمدن ساخته بود.

توده‌های ایرانی زندگیشان را از راه کشاورزی و دامداری و صنعت و بازرگانی میگذراندند و نیازمند ثبات و امنیتی بودند که درسایهٔ آن بتوانند به زندگی عادیشان ادامه بدهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول ۲۲۰ سال ثبات و امنیتی همه‌جانبه را در ایران برقرار ساخت و ایرانیان در سایهٔ این امنیت به‌کار و سازندگی ادامه میدادند. در خلال دو قرن و اَندی که شاهنشاهان ایران در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بلکه سراسر خاورمیانه در آرامش و ثبات بیسابقه‌ئی زیست. سرزمینهای تابع شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به سر بردند و درغیاب جنگها و ویرانیها و غارتها و آوارگیها در آرامشی که شبیه آن را قبلا به چشم ندیده بودند و بعد ازآن نیز تا قرنها به چشم ندیدند به سازندگی و شکوفائی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفائی چشمگیر تمدن درسراسر خاورمیانه بود. هرچند که اقوام و ملل خاورمیانه تحت سلطهٔ ایران میزیستند، ولی چونکه ایرانیان به فرهنگها و ادیان و عقاید ملل احترام مینهادند و به سنتهای اقوام تابعه کاری نداشتند، اقوام تابع شاهنشاهی از همه‌گونه آزادی داخلی برخوردار بودند و لذا از دستگاهی که برآنها حکومت میکرد رضایت داشتند و مالیاتشان را به طیب خاطر میپرداختند، و فرزندانشان را با رضایت تمام در اختیار ارتش مینهادند.

تاریخ بشر هیچ قوم سلطه‌گری را سراغ ندارد که همچون دولت هخامنشی همهٔ اقوام و ملل را فرزندان خویش به شمار آورده باشد و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایهٔ دولت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و در صدد فراری‌دادن خدایان دیگران و ازمیان‌بردن دین دیگران برنیایند. تنها درسایهٔ این دولت بود که اقوام خاورمیانه‌ئی احترام به عقائد و آرای یکدیگر را یاد گرفتند و به‌کار بستند. یه همین سبب است که ما در هیچ‌جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که مثل دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد. این وضعی بود که تا پادشاه شدن اردشیر سوم ادامه داشت، و همراه با آمدنِ او از میان رفت و جریانِ تاریخ نیز به گونه‌ئی دیگر شد.